

فصل ۱۵: ویژگی‌های اهل آخرت و پاره‌ای از نعمت‌های معنوی و اخروی که خداوند متعال به آن‌ها ارزانی می‌دارد

«يَا أَحْمَدُ! إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ رَقِيقَةٌ وَجُوهُهُمْ، كَثِيرٌ حَيَاؤُهُمْ، قَلِيلٌ حُمُقُهُمْ، كَثِيرٌ نَفْعُهُمْ، قَلِيلٌ مَكْرُهُمْ...»

ای احمد! اهل آخرت چهره‌هایی متواضع دارند، حیای آن‌ها فراوان، کم‌خردی‌شان ناچیز و سودشان سرشار و مکرشان اندک است ...

ادامه‌ی فراز ۸۰: بسیار گریستن

«أَعْيُنُهُمْ بَاكِئَةٌ»

دیدگان‌شان گریان است.

تحلیل بکاء در فضای حدیث معراج

بعد از نگاه کلانی که به بحث بکاء داشتیم، سعی می‌کنیم با نگاه معرفت‌النفسی هم آن را تحلیل کنیم. هر چند گفتیم که نمی‌شود آن را به صورت یک نظام درآورد.

منظر اول: گریه ریشه در حزن دارد

از دو منظر وارد می‌شویم. یک منظر همان بود که در بخش قبلی گفته شد. این که در قرآن و روایات نگاهی که به انسان می‌شود این طور است که انسان یک موجود ذومراتبی است که مراتب وی از مقام خلیفت‌اللهی در اعلی

علیین شروع شده و تا مراتب دنیایی پایین می‌آید. حقیقت انسان همان مرتبه‌ی خلیفت‌اللهی اوست. این را بارها گفته‌ایم. نکته‌ی مهم این است که اگر حقیقت ما در آن عالم است، در آن عالم لوازمی هم بر آن حقیقت بار می‌شود.

در رساله‌ی الانسان قبل‌الدنیا، علامه‌ی طباطبایی می‌فرماید که روح انسان قبل از ورود به دنیا قرین با ملائکه، اولیای الهی و خود پروردگار قرین بود. یک گوشه‌هایی از این معنا را پروردگار در داستان حضرت آدم آورده است. سیر من الحق الی الخلق را در داستان حضرت آدم و سیر من الخلق الی الحق را در داستان حضرت ابراهیم انسان مشاهده می‌کند. اول چشم علم‌الیقین ایشان باز شد و بعد چشم عین‌الیقین. اما در مورد حضرت آدم بدو خلقت ایشان در عالم روح بود. در مقامی بود که زمین و عالم ماده نبود. بعد خلقت مادی ایشان در بهشت واقع شد ولی پیدا است که آن بهشت بهشت برزخی بود؛ که «إِنَّكَ لَا تَعْمُرُ فِيهَا وَلَا تَعْرَى»^۱ و در آن با ملائکه صحبت می‌کرد. بعد از آن بهشت رانده شد و به عالم دنیا آمد. ایشان اولین نفر از بکائین بود که به خاطر این که از آن مقام قرب که بی‌حجاب با ملائکه و پروردگار ارتباط داشت رانده شد. فرض کنید در یک موقعیتی قرار بگیریم که دائماً بتوانیم با امام زمانمان در ارتباط باشیم. فرض کنید یک خطایی از ما سر بزند که ایشان بفهمند دیگر حق نداری خدمت ما باشی. کسی که در این موقعیت خون گریه نکند واقعاً معرفت نداشته است. این حالت حضرت آدم بوده است.

نتیجه این که انسان که به عالم دنیا می‌آید به اندازه‌ی معرفتش نسبت به این که من از اصل خودم دور افتاده‌ام محزون است. این اصل ریشه‌ی حزن است در فرهنگ معرفت‌النفس

۱. «يَا أَبَا ذَرٍّ مَا عُبِدَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى مِثْلِ طُولِ الْحُزْنِ»^۲

آیا باید دائماً غمگین باشیم؟ اصلاً این طور نیست. در روایات فراوان در باب حزن مذموم مطلب داریم. مؤمن خنده‌رویی و بهجت و طراوت و بشاش بودنش در چهره‌اش باید بروز داشته باشد. بحث ما در عالم قلب انسان است. این بحث را قبلاً مفصل داشته‌ایم. این که می‌گویند مؤمن باید محزون باشد ریشه‌اش در بحثی است که گفته شد. دنیا زندان مؤمن است.

^۱ طه، ۱۱۸

^۲ مکارم‌الاخلاق، ص ۴۶۲

۲. «الدنيا سجن المؤمن»^۳

لذا اولیای الهی توصیه می‌کنند به ذکر یونسیه. حضرت یونس این ذکر را در شرایط بسیار بدی می‌گوید. «لا إله إلا أنت سبحانک...» شرایط ایشان مثل یک زندان بود. شرایط بسیار بدی هم داشت. دنیا هم برای مؤمن مثل زندان است.

ریشه‌ی گریه هم در حزن است. اولین جلوه‌ی گریه همین است که روح گریه به حزن برمی‌گردد و حزن رفیق و مونس دائمی مؤمن در دنیا است.

هر کسی معرفتش بیشتر عابدتر و هر کسی عابدتر محزون‌تر. لذا کافران و انسان‌های سطحی‌نگر چون نگاهشان در حد زندگی دنیایی حیوانی است به همان خوشحال و ناراحت می‌شوند. این نگاه اول بود. این به بحث حزن که قبلاً داشتیم مربوط می‌شود.

منظر دوم: ریشه‌ی گریه در حب است

منظر دوم ورود ما به بحث بکاء در این است که ریشه‌ی بکاء به حب برمی‌گردد؛ به عشق برمی‌گردد. عاشق است و گریه. لذا اگر در روایات می‌بینیم که برای سجده قیمت قائل نشده‌اند به همان قرینه برای گریه هم قیمت قائل نشده‌اند. یعنی کسی که گریه می‌کند این طور نیست که در مقابل گریه‌اش چیزی به او بدهند. کما این که در مقابل سجده هم چیزی نیست. چرا؟ چون کسی که عاشق است و محبت دارد به امید مزد کاری نمی‌کند. لذا معشوق او هم به او می‌دهد چون عشق دوطرفه است. حب چیزی است که مولا با اجز و مزد با آن معامله نمی‌کند

داستانی است از یکی از عرفای برجسته که در مصر خشکسالی شد و مردم آمدند و گفتند که شما بیا نماز استسقاء بخوان. می‌گوید با تشریفاتش رفتیم و نماز خواندیم و خیلی هم گریه و زاری کردیم و اتفاقی نیفتاد. روز بعد یا دو روز بعد یا همان روز می‌گوید برگشتم دیدم یک غلام سیاهی را دیدم که تنهایی رفت و در همان مصلاهی ما نماز استسقاء خواند. می‌گوید که من حساس شدم که چرا با ما نخواند. او را دنبال کردم به طوری که متوجه نشود. می‌گوید در سجده‌اش بعد از نماز گفت که خدایا تو را به حق علاقه‌ای که توبه من داری قسمت می‌دهم که به این مورچه‌ها و

^۳ کافی، ج ۲، ص ۲۵۰

موجودات دیگر رحم کن و به گناهان ما آن‌ها را این طور عذاب نکن. می‌گویند من بعداً او را دیدم و گفتم که تو چطور این طور جرأت کردی دعا کنی. چیزی نگفت. بعداً او را خرید و آن غلام چون دید راز بین او و خدایش فاش شده دعا کرد که از دنیا برود و در همان سجده‌ای که دعا کرد از دنیا رفت. تشییع باشکوهی برگزار کردند و دفنش کردند.

محبت و گریه که قرین آن است اصلاً حسابش از فضای بده و بستان بیرون می‌آید. بحث عشق و عاشقی است.

فاضل دربندی که مداح سید الشهدا بود و عاشق بود. شخصی در خواب بهشت او را و بهشتش استادش شیخ انصاری را دید و دید که بهشت فاضل دربندی خیلی بهتر از بهشت استادش شیخ انصاری بود. آن شخص می‌گوید که من در عالم رؤیا تعجب کردم و سؤال کردم که چطور است که بهشت ایشان این همه بالاتر از شیخ است. پاسخ دادند که این هدیه است و از هدیه سؤال نمی‌کنند؛ این هدیه‌ی سید الشهدا است. عشق و عاشقی قیمت بردار نیست. عشق و عاشقی به این معناست که اگر عاشق خودش را عرضه کرد معشوق هم خودش را عرضه می‌کند.

«فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين جزاء بما كانوا يعملون»^۴

«و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى أن يبعثك ربك مقاماً محموداً؛ و قل رب أدخلني مدخل صدق و أخرجني مخرج صدق و اجعل لي من لدنك سلطاناً نصيراً»^۵

در مقام محمود که مقام عشق بازی است و مقام شفاعت کبری است و هر خیری بخواهد بیاید بر خلائق از برکت آن مقام نازل می‌شود، خداوند می‌فرماید در آن مقام این طور صحبت کن که «واجعل لی سلطاناً نصیراً» به جایی برسی که سلطنت بر کون و مایکون داشته باشی. مقام محمود یعنی مقام ستایش شده‌ی کل خلائق و کل کون و مایکون. چرا این طور باید صحبت کرد؟ چون مقام مقام عشق و عاشقی است.

^۴ سجده، ۲۱

^۵ اسراء، ۷۴ و ۷۵

جمع بندی

اصل در بکاء به محبت برمی گردد. محب دوست دارد با محبوب خود متحد شود. اگر در این راه بسطی حاصل شود، گریه‌ی شوق است در لقای محبوب. اگر قبضی حاصل شود، گریه‌ی حزن است. در هر صورت گریه همان طور که قبلاً هم گفتیم در تمام مراتب رفیق سالک است.

بحث گریه یک جلوه‌اش در بُعد است؛ بُعد از مقامی که در آن بوده‌ایم. یک جلوه‌اش در قرب است. گریه‌ی از بُعد گریه‌ی بر خود است. چرا؟ نفس اماره‌ی من چیزی است که مرا از آن وطن اصلی بازداشته است. لذا به خاطر این نفس گریه می‌کنم.

گریه در این فضا می‌شود جوهره‌ی وجودی انسان. «و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون»^۶. ذیل این آیه روایت داریم که ليعبدوه أى ليعرفوه. عبادت بدون معرفت فایده‌ای ندارد. معرفت به چه؟ به باطن عالم و مرتبه‌ی حقیقی خودمان. معرفت به این که من چه مقامی دارم و الآن کجا هستم. این دو معنا که در کنار هم قرار گرفت، علامت عرفان این است که گریه کند. لذا اگر داریم که و ما خلق الله العباد إلا ليعرفوه را می‌شود این طور تعبیر که کرد ما خلق العباد الا لیبکوا علی أنفسهم و نظیر این. یعنی میزان گریه میزان نزدیکی ما به جوهره‌ی خلقتمان را نشان می‌دهد.

۳. «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ كَيْلٌ وَ وَزْنٌ إِلَّا الدُّمُوعُ فَإِنَّ الْقَطْرَةَ تُطْفِئُ بِحَاراً مِنْ نَارٍ فَإِذَا اغْرُورَقَتِ الْعَيْنُ بِمَائِهَا لَمْ يَرَهُقْ

وَجْهًا قَتَرٌ وَلَا ذَلَّةٌ فَإِذَا فَاصَتْ حَرَمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ وَلَوْ أَنَّ بَاكِياً بَكَى فِي أُمَّةٍ لَرِحُوا»^۷

هر چیزی یک کیل و وزنی دارد به جز گریه. یک قطره‌اش دریای آتش را خاموش می‌کند. دریا دریا آتش الهی را خاموش می‌کند.

^۶ ذاریات، ۵۶

^۷ کافی، ج ۲، ص ۴۸۱

علامه می‌فرماید که ما از اول که رشد کردیم الفاظ در قالب مادیات به ما آموزش داده شد. طبیعی هم هست. آب که می‌گویند یاد آب خوردن می‌افتیم. گریه که می‌گویند یاد گریه‌ی کودک برای غذا می‌افتیم و سایر گریه‌های مادی. ما باید معنای حقیقی الفاظ را مورد توجه قرار دهیم.

ابن فارض در اوائل قصیده‌ی طائیه‌اش که توصیف سیروسلوکش هست طوفان نوح را به گریه‌ی خودش تشبیه می‌کند. استاد سعادت‌پرور می‌فرمودند که واقعیت را گفته است. این تشبیه از باب مبالغه‌ی ادبی در شعر نبوده است. علتش این است که کسی که با عوالم بالا ارتباط پیدا کند دیگر مقیاس مسائل در نظرش تفاوت می‌کند. تازه شاید همین تشبیه هم نتواند حق مطلب را ادا کند.

ادامه‌ی روایت می‌فرماید حتی اگر اشک جاری نشد، «فإذا اغروقت العين بمائها» همین که حذقه‌ی چشم از آب اشک پر شد، این چشم هیچ غباری از کدورت الهی بر آن نمی‌نشیند. «فإذا فاضت» اگر برگونه‌ها جاری شد خداوند این صورت را بر آتش جهنم حرام می‌کند. «ولو أن باکیا بکی فی أمة لرحموا» حتی تا به این جا که اگر یک نفر در یک امت گریه کند خداوند به برکت گریه‌ی او بر امت گناه‌کار رحم می‌کند.

بکاء در فضای حدیث معراج این طور می‌شود که قیمتی ندارد.

ان شاء الله بحث قرآنی گریه را در جلسه‌ی آینده مطرح خواهیم کرد.

توضیحی در مورد ندای ملک داعی در ماه رجب

ممکن است سؤال پیش بیاید که این تعابیر که «أنا جلیس من جالسنی» یا «مطیع لمن أطلعنی» چطور قابل تحلیل است؟ معنای این عبارات چیست؟

این که پروردگار می‌فرماید «أنا مطیع لمن أطلعنی» معنای بسیار بلندی است. ما در قرآن داریم که در مقام رضا عبد به جایی می‌رسد که دیگر خودی نمی‌بیند. این در کلام امیرالمؤمنین هم هست. عرفا به این مقام فنا می‌گویند. در قرآن می‌فرماید مقام عبودیت و امیرالمؤمنین می‌فرمایند نسیان نفس. در این فضا آن بنده‌ای که اراده‌ای از خودش در برابر پروردگار نبیند این فرد اراده‌اش می‌شود اراده‌ی الهی. آن چیزی که فرد در خودش می‌بیند همان اراده‌ی

الهی است. به تعبیری فرد خودش هیچ چیزی نمی خواهد. چیزی را که می خواهد همان چیزی است که پروردگارش می خواهد. کسی که در این مقام قرار گرفت اراده اش همان اراده ی الهی است و این معنای اطاعت است.

خداوند ماه رجب را برای این کار قرار داد. شب های ماه رجب را به خصوص برای گریه هایش دریابید. کاری کنید که در شب های ماه رجب گریه کنید. در ماه رجب بستر برای رسیدن به این مقام که گفتیم کاملاً باز است. این در را که در ماه رجب ببندند معلوم نیست که در ماه شعبان دوباره بازش کنند. باید فرد بارش را بسته باشد. لذا است که در ماه شعبان اگر می گویند پیغمبر اکرم در شب هایش چه کارهایی می کرد به خاطر این است که

در این فضا عبارت دعای ناحیه ی مقدسه هم معنایش روشن می شود که «اللهم إني أسألك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاة أمرک». این معانی همان اسمائی است که وقتی اولیای الهی خدا را به آن ها می خواندند به آن مقام فنا می رسیدند. این اسماء اسمائی است که عالم را پر کرده است. لذا این اسماء را توصیف می کند تا می رسد به جایی که می فرماید «لا فرق بینک و بینها إلا أنهم عبادک و خلقک...». کسی که به آن مقام رسید به جایی می رسد که بین محبوب و محب تفاوتی نیست الا این که او خالق است و این مخلوق.